



قصه‌های شیرین



با شخصیت‌های
پلدر

جهان





خدمتکارهای شاه، خبر مهمی را در همه جای آن سرزمین پخش کردند:
 «هرکس بتواند یک دست لباس جدید برای جناب پادشاه بدوزد، جایزه‌ی بزرگی خواهد
 گرفت.»

تمام خیاط‌های آن سرزمین به جنب‌وجوش افتادند. آنها سعی کردند که لباس تازه‌ای
 برای شاه بدوزند. اما هیچ لباسی شاه را راضی نکرد. شاه از خودراضی نمی‌توانست قبول
 کند که بدنش چاق و زشت است.



در زمان‌های خیلی خیلی دور، پادشاهی بود که دلش می‌خواست همیشه لباس‌های خوب
 بپوشد. خیاط‌های مخصوص شاه، هر روز یک لباس تازه برای او می‌دوختند. روزی رسید
 که خیاط‌های او دیگر نتوانستند لباسی با شکل تازه برایش بدوزند. پادشاه خودخواه،
 عصبانی شد و فریاد زد: «من قبلاً این لباس را پوشیده‌ام! مگر نمی‌دانید که من هیچ‌وقت
 یک لباس را دو بار نمی‌پوشم؟!»